



پرده ای از نگاه مسلمانان به دانش جغرافی

آنچه در پی می آید درس گفتار امروز این بنده خدا در کلاس درس فرهنگ و تمدن اسلامی است. این ترم، سعی خواهم کرد روی نگاه جغرافیایی مسلمانان برای ترسیم وضعیت تمدن اسلامی تکیه کنم.

وبلاگ < جعفریان، رسول - آنچه در پی می آید درس گفتار امروز این بنده خدا در کلاس درس فرهنگ و تمدن اسلامی است. این ترم، سعی خواهم کرد روی نگاه جغرافیایی مسلمانان برای ترسیم وضعیت تمدن اسلامی تکیه کنم. نمونه ای که ملاحظه می کنید می تواند یک ورودیه برای این بحث باشد؛ این که مسلمانان از محیط و به طور کلی جغرافیا چه تصویری داشتند، آیا عالمانه می اندیشیدند یا در آنجا نیز مجموعه از باورهای غیر علمی را با معلومات جدی و دانشی در هم آمیخته بودند. آنان از جغرافیای جهان چه اندازه می دانستند و تا کجا پیش رفته بودند.

جغرافیا و معرفت انسانی - تمدنی در آثار البلاد قزوینی

دانش جغرافیا در کنار برخی از علوم دیگر، بویژه نجوم مورد علاقه انسان بوده و همواره تولیدات علمی در این باره داشته است. اگر نجوم تصویری از آسمان بدست می دهد و جای انسان را در مجموعه آنچه چشم انسان می دیده می نمایاند، جغرافیا به روی زمین کار دارد و می کوشد تا معرفتی از محیط در اختیار انسان قرار دهد. مسلمانان معارف تمدنهای قبل را گرفتند و روی آن کارهای جدیدی انجام دادند. مطالعاتی که از قرن سوم به تدریج در عرصه تولیدات علمی دنیای اسلام ظاهر شد. در باره این تولید توضیحات زیادی داده شده، و شاید هنوز هم اثری مانند کتاب کراچوفسکی که تحت عنوان تاریخ نوشته های جغرافیایی (تهران، 1379) در این باره نوشته نشده باشد، هرچند در برخی از زمینه های آن کارهای نوی هم انجام شده است. اما صرف نظر از تولیدات جغرافیایی در زمینه هایی مانند تاریخ و جغرافیای شهرها در تواریخ محلی، آثار مسالک و ممالک و دیگر آثار، یک پرسش مهم این است که جغرافیای مسلمانان با تمدن آنها چه ارتباطی دارد. مقصود این است که معلومات جغرافیایی آنان تا چه اندازه با آنچه به عنوان تمدن اسلامی یا مسلمانی نامیده می شود، در پیوند است. دامنه این پرسش در چندین موضوع ریز و درشت قابل پیگیری است، اما یک نگاه کلی به جغرافیای مسلمانان و سنجش معلومات آن برای نشان دادن حدود معرفت انسانی در این تمدن، و نیز در یک مرحله، روشن کردن دایره و افق دید آنان نسبت به اطرافشان، بسیار اهمیت دارد.

در این باره، هم می توان مباحث آن را به صورت موضوعی دنبال کرد، هم می توان روی کتابهای کهن جغرافیایی مسلمانان تامل کرده و از لابلای آنها، آنچه را که می تواند افق دید مسلمانان را از دل جغرافیا نشان دهد، بدست آورد. در اینجا تنها مروری بر مقدمات بحث یکی از این آثار خواهیم داشت و این را مدخل بحث های بعدی قرار خواهیم داد

نگاه مسلمانان به جغرافیا و ارتباط و تعامل آن با انسان چگونه بوده است؟ این چیزی است که اساس تمدن محیطی ما را تشکیل می دهد. ما در اینجا دو جزء از موضوع یک دانش سروکار داریم. نخست انسان و دیگری محیط. انسان در محیط زندگی می کند. این محیط با ویژگی هایی خود در هر نقطه، جغرافیایی است که انسان در آن زیست می کند. طبعاً انسان بدون جغرافیا نیست، در آن بدنیا می آید و وقتی مرد در همان محیط خاک می شود. در میانه زندگی و مرگ، از این محیط تغذیه می کند، خانه می سازد، کشت و زرع دارد، از مواد و امکانات موجود در آن بهره می برد. پنا می سازد، کار می کند و می خوابد. بدین ترتیب معلوم می شود که این از هم تفکیک ناپذیرند.

جغرافی دانان قدیمی در ایران، اهمیت رابطه انسان و محیط را به خوبی درک می کردند. زمانی که اثری در جغرافیا پدید می آمد، بحث از فلسفه جغرافیا با محوریت انسان در آن طرح می شد. البته محیط یا همان «ارض» بسیار بزرگتر از این است که فقط برای انسان باشد، اما در ذهن آنان، به عنوان موجود عاقل روی این کره خاکی، رابطه این دو بسیار نزدیک بوده است. در قرآن آمده است که «خلق لکم ما فی الارض جمیعاً» آنچه در زمین است برای انسان آفریده شده، طبیعی است که این جغرافیا برای انسان باشد و در سایه او تفسیر شده و این نگره سایه بر تفسیر فلسفی انسان از جغرافیا داشته است.

یک نمونه برای بررسی دیدگاه رایج در میان جغرافی نویسان ایرانی قدیم، مقدمه آثار البلاد و اخبار العباد زکریا بن محمد قزوینی (م 682) است که مربوط به قرن هفتم هجری است، یعنی دوره کمال علم جغرافی و حتی به نوعی آغاز دوره انحطاط آن. نام کتاب، ترکیبی از «بلاد و عباد» است و این نشان از آن دارد که در این تفکر جغرافیایی «انسان» و «محیط» کاملاً وابسته به هم هستند و جغرافی دان به این امر توجه کامل دارد. قزوینی به جز آثار البلاد، عجایب المخلوقات نیز که نوعی نگارش چند دانشی است دارد و در آنجا نیز در جای جایش، به دانش جغرافی و پدیده های محیط های مختلف جغرافیایی توجه دارد. از این اثر می توان یک نگاه جغرافیایی بدست آورد، نگاهی که بتواند برای موضوع بحث ما که تمدن و جغرافیاست، سودمند باشد.

قزوینی در آغاز از تفاوت وضعیت در طبیعت جغرافیای زمین سخن گفته و از تنوع آن سخن به میان می آورد: «زمین، توده ای ساده با اجزایی همگون است؛ و به تأثیر خورشید در آن و فرود آمدن باران بر آن و وزیدن بادهای به آن، چیزهای شگفت انگیز در آن پدید آمده است. در هر بخش از این زمین، خاصیتی ویژه هست که در جز آن نیست. بخشی از آن، سنگ خارا شده و برخی دیگر، شنزاری نرم و آزاد و بعضی گلزاری شوره‌ور که هر یک از آنها را، حکمتی دل انگیز است. در سنگ خارا گوهرهای گرانبها، همچون یاقوت و زبرجد و جز آن پدید آید. گل آزاد، گیاه و میوه و کشتزار، به رنگهای شگفت انگیز و گونه‌ها و مزه‌ها و بویهای گوناگون فراهم سازد. در شوره‌زار نمکها و زاجها با ویژگیهای مختلف پدید آید».

در چنین محیطی «انسان» پدید می آید، انسانی که نوعی حیوان با «فصل» «ناطقیت» یعنی تفکر است. این محیط در نقاط مختلف، انسان های مختلفی تولید می کند و پرورش می دهد: «یکی دانشمند و محقق، دیگری عابد و پرهیزکار و سه دیگر، هنرمندی ماهر گردد. دانشمند با علم خود به مردم سود رساند، عابد از عبادت خود به مردم برکت دهد و هنرمند با هنر خود، فایده رساند».

زکریای کتابش را به صورت دایره المعارفی و الفبایی برای معرفی شهرهای هر اقلیم تنظیم کرده و می گوید بر آن است تا در باره هر شهر «ویژگیهای شگفت انگیز صنعت خدا را در آن یاد» کند. (آثار البلاد، ص 37)

آنچه در جغرافیا مورد نظر قزوینی است، زندگی شهرنشینی یا جغرافیای شهری است. طبیعی است که جغرافیای شهری، ارتباط نزدیک تری با زندگی انسانی دارد. نخستین پرسش او این است که شهرنشینی از کجا و با چه انگیزه ای پدید آمده است؟ پاسخ وی به این پرسش بر اساس همان فلسفه اجتماعی - انسانی قدیمی است که انسان را موجودی مدنی بالطبع می داند، آن گونه که نمی تواند به تنهایی زیست کند، بلکه لازم است با هموعان خود باشد تا بتوانند نیازهای زندگی خویش را تامین کنند: «بدان که خداوند، انسان را چنان آفریده است که نمی تواند مانند دیگر حیوانات، به تنهایی زندگی کند؛ چون ناگزیر از همزیستی با دیگری می باشد و بدینگونه است که جامعه پدید می آید که فراهم کردن خوراک و پوشاک بسته به آن است؛ زیرا که این دو، متوقف بر مقدمات بسیار است که هیچکس نمی تواند به تنهایی، همه را انجام دهد. یک تن تنها نمی تواند کشت کند؛ زیرا که نیازمند وسایل است و آن وسایل، نیازمند نجار و درودگر، نیازمند آهنگر است. آدمی چگونه می تواند پوشاک خود را تهیه کند که خود آن، منوط به کشتکاری و حلاجی و ندافی و ریسندگی و بافندگی و فراهم کردن وسایل این کارهاست، پس، حکمت پروردگاری، مقتضی پدید آوردن جامعه گردید و به هر قشری، دستور کار او را الهام نمود، تا آن وسیله را فراهم سازد؛ تا هر یک از این گروهها از دیگری سود برد؛ چنانکه در نانوائی که نان پخته می شود، خمیر گیر، خمیر می کند، آسیابان، گندم را آرد می کند؛ کشتگر، درو می کند؛ درودگر، وسیله شخم می سازد، آهنگر، وسایل نجاری را می سازد. همچنین، هنرها یکی به دیگری پیوند دارد و چون همه آنها گردهم آیند، جامعه پدید آید و اگر یکی از این گروهها نابود شوند، صورت اجتماع بر هم می خورد؛ چنانکه هر گاه تن آدمی، برخی از اعضاء را از دست بدهد، سازمان زندگی او، بر هم می خورد».

روشن است که این همکاری، نیازی به یک محیط شهری یا مانند آن آماده دارد، جایی که به صورت شهر درآید و امکانات لازم را برای تبدیل شدن به شهر داشته باشد. به نظر وی، زندگی جمعی و مشترک انسانی نمی تواند در «بیابان» برپا شود، بلکه باید در «شهر» یا جایی که امکان تبدیل شدن به شهر را دارد، پدید آید: «اینک این جامعه اگر در بیابانی پدید آید، افرادش از گرما و سرما و باد و باران رنج می برند و اگر با چادر و خرگاه، خود را پنهان دارند، از دست دزد و دشمن در امان نخواهند بود و اگر تنها، دیوار به دور خود کشند و دروازه نهند- چنانکه در دیهها که سور ندارند، دیده می شود- از هجوم یایغان در امان نباشند. پس خداوند متعال، ساختن بارو و کندن خندق و نهادن فصیل، به ایشان آموخت؛ پس شهرکها و شهرستانها و دیهها و دیرها، پدید آمد».

شهر چگونه پدید می آید؟ می دانیم که شهر به دو صورت درست می شود. نخست روستاهایی که به تدریج از حالت قریه درآمده به شهر تبدیل می شوند. دوم، تصمیمی که از ناحیه پادشاهان برای تبدیل نقطه ای به شهر گرفته می شود. قزوینی به مورد اول توجه ندارد، بلکه بر اساس گزارش هایی که در تاریخ شهرها آمده، و معمولاً هر شهری را پادشاهی بنا کرده، به مورد دوم توجه دارد. هدف او در این بخش این است که رابطه شهر و انسان را منظم تر بیان کند.

سوال این است که پادشاهان، چگونه نقطه ای را برای تبدیل شدن به شهر انتخاب می کنند؟ به نظر قزوینی این کار معمولاً ملاکهایی دارد که حکما و بزرگان و افراد با تجربه می توانند تشخیص دهند. قزوینی برای بیان این ملاکها آن هم برای اساس تصمیم مشترک پادشاهان و حکیمان می گوید: «پادشاهان گذشته، هنگامی که می خواستند شهری بنیان نهند، با حکیمان، رایزنی می نمودند. این دانشمندان، بهترین سرزمین و سودمندترین جای را در آن مکان و بلندترین جایگاه را در کرانه دریا و کوهستان و وزشگاه باد را برمیگزیدند که برای بهداشت مردم آن شهر، نیک باشد. ایشان از مردابها و جزیرهها و زمینهای پست که پدید آرنده درد و پیری است، پرهیز می کردند. سپس برای آن شهر دژ و بارو برای

جلوگیری از دشمن می‌ساختند و برای آن سور، چند دروازه می‌نهادند که مردم در آمد و شد، گرفتاری نداشته باشند و از هر دروازه که به کار ایشان نزدیکتر است، آمد و شد کنند. و برای این شهرک، قهندز می‌ساختند که نشیمنگاه پادشاه شهر و باشگاه گرد آمدن مردمان باشد. در شهرهای اسلامی، مسجد و جامع و بازار و خان و گرمابه و اصطبل اسبان و شتران و آغل گاو و گوسفند می‌ساختند و باقی زمینها را برای خانه‌سازی ساکنان می‌نهادند. بیشتر آنچه پادشاهان ساخته‌اند، چنین شرایطی را در بر دارد و مردمش را تندرست و زیاروی و خوش‌خوی و دارنده اندیشه درست و خردمند می‌بینیم و چون آن را با کسانی که جایگاهشان اینچنین درست نباشد، مانند دیلمیان و گیلها و کردان و ترکمانان و کرانه نشینان دریا مقایسه کنیم، ایشان را بدخو و کم خرد و با قیافه‌های ناجور می‌یابیم». (آثار البلاد، ص 40).

توجه به تفاوت وضعیت شهرها، امکانات نباتی و گیاهی و نیز تلاشی که مردمان هر ناحیه برای بناهای بلند دارند مورد توجه قزوینی است. نکته اضافه این که حکیمان برای هر شهر «طلسم‌های شگفت انگیز» قرار می‌دهند: «هر شهر در پی گوناگونی آب و هوا و خاکش ویژگی مخصوصی دارد و حکیمان برای هر يك طلسم‌های شگفت انگیزی نهاده‌اند و در هر شهر، کانه‌ها و گیاهان و حیوانات مخصوصی هست که در دیگر شهرها نباشد و مردم هر ناحیه، ساختمانهای حیرت انگیز پدید آرند و مردمانی برتر از مردم دیگر در دانش و خوی و هنرها پدید آیند. در این کتاب، ویژگیهای هر سرزمین را چنانکه به ما رسیده است، یاد خواهیم کرد. (ص 40 - 41)

نکته دیگری که قزوینی به آن اشاره کرده، تأثیر جغرافیا در زندگی انسانهاست. وی که روی ویژگی‌های جغرافیایی شهر تأکید دارد، آن را با بحث تأثیر گذاری جغرافیا روی انسان دنبال می‌کند. در این زمینه بیش از همه، روی آب و هوا تکیه می‌شود، پدیده‌ای که سابقه دیرینه در تمدن اسلامی و حتی پیش از آن دارد و شاید توضیحات قاضی صاعد اندلسی در باره از همه بیشتر باشد. مناطق گرمسیر، تمدن خیز نیستند، چنان که اطراف خط استواء هیچ تمدن جدی شکل نگرفته است. قزوینی در باره دیدگاه حکیمان در باره تأثیر شهر در ساکنانش گوید: «حکیمان گفته‌اند: زمین به خاور و باختر و جنوب و شمال تقسیم شود. هر جا که تابش آفتاب بینهایت باشد، بد است؛ زیرا که گرمای زیاد، سوزنده است؛ حیوانات می‌سوزند و گیاه نمی‌روید. و به هر زمین که آفتاب نتابد- بر عکس تابش زیاد- نیز بد است. آنچه خیلی به طرف شمال باشد، بد است زیرا که سرما در آنجا بسیار است و حیوانات نتوانند زندگانی کنند و آنجا که به طرف جنوب نزدیک باشد نیز بد است که بسیار گرم است و سرزمین آنجا سوخته است؛ چون همیشه آفتاب بر آن می‌تابد. پس آن بخش از زمین که زندگی پذیر است، اندک است و آن، از میانه اقلیم سوم و اقلیمهای چهارم و پنجم می‌باشد و مردم بیرون از آنها، در رنجند و به عذاب، خو گرفته‌اند». سپس تحلیل دیگری در باره تأثیر گرما بر بدن آدمی بر اساس باورهای رایج در زمینه پزشکی و فیزیولوژی بدن آورده است: «نیز گفته‌اند: سرزمینهای گرمسیر، منافذ بدن را گشاد کند و نابود کننده نیرو و زبون کننده حرارت غریزی و سست دارنده روان است. ساکنان آنجا ضعیف و دل‌هایشان ترسان و نیرویشان کم و هاضمه‌شان بیمار است. مساکن سردسیر، تن را سخت می‌کند و منافذ آن را می‌بندد و بر حرارت غریزی می‌افزاید؛ پس تن مردم آن سامان، سخت است و ایشان شجاع، پرنیرو و دارای دستگاه گوارش نیکو هستند. زیرا که سرمای بیرون بدن موجب فشرده شدن حرارت غریزی در درون آن است. سرزمینهای مرطوب، نه تابستانشان سخت گرم است و نه زمستانشان سخت سرد شود. مردم آنجا نرم خو و نرم پوستند و زودتر با محیط اخت شوند و در ورزشها، زودتر خسته شوند. زمینهای خشک، منافذ بدن را ببندد و خشکی بیفزاید. تابستانشان گرم و زمستانشان بسیار سرد است. مغز مردم آن سامان خشک، ولی نیروی ایشان تند و تیز باشد. در سنگستانها، در تابستان هوا گرم و در زمستان سرد است و مردم آن سخت تن و بدخو و خودبین و مستبد و در جنگ شجاعند. مساکن نیزار و مرداب، همان حکم مساکن مرطوب را دارد و بدتر از آن است که گفتیم». (ص 44 ، 45).

اما جغرافیا، منهای انسان، از این زاویه هم اهمیت دارد که در درون خود چه چیزی را تولید می‌کند؟ مقصود این است که جغرافیای هر ناحیه، با توجه به تفاوت های آب و هوا، گرما و سرما، رطوبت و خشکی و جز اینها، چه نوعی استعدادی را برای تولید چه امکاناتی دارد. البته این هم در نهایت، در ارتباط با انسان معنا دارد، چون این معادن به کار انسانها می‌آید و در میان آنها، طلا یکی از مهم ترین هاست که خیلی به آن توجه می‌شود.

این بخش از جغرافیا، یک جغرافیای علمی است که مبتنی بر اصولی است که بشر در طول عمر خویش به تدریج به آنها رسیده است. معنایش طبعاً درستی نیست، بلکه بسیاری از این اصول و قواعد علمی، پارادایمهای خاص جغرافی است که از تاریخ علم پیش از عصر یونان و دوره یونان بدست آمده، و به مسلمانان رسیده است. به عبارت دیگر علم جغرافی هم مانند علوم دیگر و البته در ارتباط با آنها، اصول و مفروضات خاص خود را دارد. اصولی که جهت گیری اصلی آن علم را تنظیم می‌کند. البته علم تجربی است اما در بسیاری از مواقع نمی‌تواند پای خود را از آن مفروضات جلوتر بگذارد. دقیقاً این مسأله هم سبب قوام آن علم می‌شود و هم موجود رکود آن. این مفروضات غالباً با اصولی که در فیزیک یوانی یا حتی نجوم و پزشکی و غیره آمده بسیار نزدیک بوده و مجموعه یک بنایی را تشکیل می‌دهد که شکل بیرونی آن هماهنگ است.

قزوینی گوشه‌ای از این قواعد علم جغرافی را در ارتباط با طبیعت های مختلف موجود در نواحی جغرافیایی متفاوت آورده و اهمیت آنها را در تولید امکانات علمی آورده است.

زکریای قزوینی در این باره می‌گوید: «کان زر پدید ناید، جز در بیابانهای شنزار و کوههای سست، کان سیم و مس و آهن و سرب پیدا نشود، مگر در سنگزارهای آمیخته با خاک نرم. کان گوگرد نباشد جز در سرزمینهای آتشین، (آتشر)، و جیوه پدید نیاید جز در خاکهای آبدار، و نمک یافت نشود مگر در شورزارها، زاجها پدید نیابند مگر در خاکهای گس (تند و تیز)، قیر و نفت یافت نشود مگر در زمینهای روغنی و چرب. سنگهایی که دارای ویژگی هستند، کانه‌ها و انگیزه پیدایش آنها را کسی جز خداوند

تعالی نداند. از گیاهها، نخل و موز جز در سرزمینهای گرمسیر نروید و همچنین است بالنگ، نارنج، انار، لیمو. اما گردو و بادام و پسته نمی‌روید جز در سرزمینهای سردسیر. نی در کرانه رودها و همچنین چنار و مغیلان در زمینهای سخت و بیابان خشک رشد می‌کنند. قرنفل نروید جز به جزیره‌ای در سرزمین هند و نارگیل و فلفل و زنجبیل نروید جز در هند. همچنین است ساج، آبنوس و ورس که نروید جز در یمن. زعفران در سرزمین کوهستانی رودزاور و نی نه‌اوندی در زمین نه‌اوند بعمل آید و ترنجبین بر خاشاکها، در خراسان فرو نشیند. از حیوانات، پیل زاده نشود، جز در جزیره‌های دریای جنوب. عمر آن در هند، بیشتر از عمر این حیوان در جاهای دیگر است. و ناب (دندانهای نیش فیل) در هند، درازتر از جاهای دیگر شود. زرافه فقط در حبشه متولد می‌شود و گاومیش، جز در سرزمینهای گرمسیر نزدیک آب زاده نشود و در اماکن سردسیر، زندگی نتواند.»

این مسأله تنها به کانه‌ها و معدنیات محدود نمی‌شود، بلکه جغرافیای ما، در باره پرورش نوع حیوانات در محیط‌های جغرافیایی مختلف هم توجه دارد: «گورخر عانه، مانند شهر خود، در هیچ جا جفت‌گیری نکند و در غیر شهر خود، ناگزیر باید سمش را کوتاه کنند. سنجاب و سمور و آهوی مشک‌زا جز در کشورهای شمال خاوری نباشد. کرکس و باز و عقاب، جز بر سر کوههای بلند، جوجه نکنند. شتر مرغ و سنگخوار، جز در بیابان، جوجه نگذارند. اردک و مرغابیهای دیگر، جز در نهرها و مردابها و نیزارها، جوجه نکنند. فاخته‌ها و گنجشکها، جز در ساختمانها تخمگذاری نکنند. بلبلها و چکاوکها، جز در باغستان، تخم نگذارند و کبک فقط در کوهستان تخم گذارد. حکم کلی این است و خلاف آن، کمیاب خواهد بود.» (آثار البلاد و اخبار العباد، ص: 47)

اما سرزمین‌های مختلف در این جغرافیا چگونه تقسیم می‌شود. در این باره بشر به دلیل ناتوانی در گشتن همه کره خاکی، نتوانسته است به آنچه بشر جدید به آن رسیده برسد. محدودیت‌های موجود، سبب شده است تا حدسهایی بزند و البته می‌دانسته است که تنها راه رسیدن به واقع، سفر کردن به همه نقاط است. هرچ هست، مفهوم اقلیم که اصل آن یونانی است، به مسلمانان نیز رسیده و چند نوع تقسیم‌بخش مسکونی زمین رواج یافته که یک نوع آن شایع‌ترین است.

زمانی که قزوینی کتاب جغرافی خود را می‌نگاشت، بیش از دو قرن بود که بحث اقلیم و تقسیمات جغرافیایی زمین، بر اساس نظریه اقلیم سبعة شکل گرفته و در جغرافیای مورد پذیرش دنیای اسلام تثبیت شده بود. این نظریه مشهور که هفت اقلیم برای ربع مسکون در نظر می‌گرفت، از شمال (حدود سیبری) آغاز شده و تا خط استوا ادامه می‌یافت. تقسیم ربع مسکون به هفت اقلیم دارای خطی از شرق به غرب و محدوده‌ای میان هر خط بود که شامل شماری از شهرها و مناطق می‌شد.

نمونه ذیل یکی از نقش‌هایی است که اقلیم سبعة و شهرهای بزرگ داخل هر کدام را نشان می‌دهد. البته تعریف «اقلیم» در متون قدیم، همیشه بر مبنای این تقسیم‌بندی فرضی جغرافیایی نیست، بلکه اقلیم گاه به چند منطقه مهم مسکونی که شناخته شده بود، اطلاق می‌شد. برای مثال در مجمل‌التواریخ و القصص نقشه‌ای اقلیم ثبت شده که نشان می‌دهد ربع مسکون عبارت از هفت اقلیم به این شرح است: اقلیم ایران که در قلب قرار دارد، همراه با اقلیم ترک، اقلیم چین، اقلیم العرب، اقلیم افریقیه، اقلیم الروم.

قزوینی شروع بحث از اقلیم را که کتابش را هم بر همان پایه شکل داده، به سخن ابو ریحان مستند کرده می‌گوید: «ابوریحان خوارزمی گوید: اگر چنین فرض کنیم که دایره معدل النهار، کره زمین را به دو نیم بخش کند، یکی از دو نیمه را جنوبی و دیگری را شمالی نامند. پس هرگاه دایره‌ای فرض کنیم که از دو قطب زمین و معدل النهار درگذرد و زمین را قطع کند، کره زمین به چهار بخش: دو چهار یک جنوبی و دو چهار یک شمالی خواهد بود. چهار یک شمالی که از آب بیرون است، ربع مسکون نامیده می‌شود و این ربع، شامل دریاها، جزیره‌ها، نهرها، کوهستانها، بیابانها و شهرها می‌شود. جز آنها قطعه‌ای که در زیر قطب شمال است از بسیاری سرما و انباشته شدن یخها، نامسکون است. گویی فرشی است از خاور به باختر به درازا و از جنوب به شمال از پهنا، گسترده شده از این‌رو درازا و پهنای جغرافیایی نقطه‌های آن گوناگون است. درازترین و پهناورترین آنها، اقلیم نخست باشد که طول آن از خاور به باختر نزدیک سه هزار فرسنگ و پهنای آن از جنوب به شمال نزدیک صد و پنجاه فرسنگ است. کوتاهترین اقلیمها از حیث درازا و پهنا اقلیم هفتم است که طول آن از خاور به باختر نزدیک هزار و پانصد فرسنگ باشد و پهنای آن از جنوب به شمال نزدیک پنجاه فرسنگ است. دیگر اقلیمها نیز با یکدیگر اختلاف دارند (آثار البلاد، ص 48)

قزوینی چنین ادامه می‌دهد: این بخش بندی واقعی نیست، بلکه خطهایی وهمی است که جهانگردان گذشته ما مانند فریدون نبطی، اسکندر رومی و اردشیر پارسی پس از سفر به ربع مسکون، جهت مشخص کردن مرز کشورها، برای خود فرض کرده‌اند. اما در آن سوی اقلیم سبعة، چه دنیایی وجود دارد؟ قزوینی در این باره می‌نویسد: «و چون از اقلیمهای هفتگانه بگذریم، راهپیمایی در دریاها، گود و کوههای بلند و پرتگاههای دشوار که سرما و گرمای آن سخت متغیر است و تاریکی در بخش شمال، زیر مدار بنات النعش (هفت اورنگ) که سرما بسیار سخت است، زیرا که شش ماه از سال زمستان و شب و آسمان سخت تاریک و آب منجمد است. در برابر اینجا، در بخش جنوب، زیر مدار سهیل، همه شش ماه تابستان، روز است و هوا گرم و آتشین و سوزنده، در آنجا نیز نه گیاه هست نه حیوان. در سوی باختر، دریای محیط، مانع از گذشتن است؛ زیرا به سبب تلاطم امواج، گذشتن از آن ممکن نیست.

در سوی خاور نیز، دریا و کوههای بلند هست. پس چون نیک بیندیشی، این هفت اقلیم، همگی آدمیان را در میان گرفته‌اند و مردم از باقی کره، آگاهی ندارند. (آثار البلاد، ص 50)

اما همین قزوینی که این تقسیم بندی را وهمی می‌داند، اساس کتاب جغرافی خود را بر آن پایه نهاده و ذیل اقلیم اول، به صورت الفبایی از شهرها، قرای معروف و مناطق یاد کرده، به حرف یاء که می‌رسد، از اقلیم دوم شروع کرده باز به همین ترتیب نام شهرها را می‌آورد.